

فلسفه تحلیلی

دکتر سروش دباغ

به نقل از: ماهنامه تخصصی فلسفه نو شماره ۲ آبانماه ۱۳۹۰

فلسفه تحلیلی^۱ متنضم چه معنایی است؟ وجه تمایز آن با دیگر نحله‌های فلسفی چیست؟ چه مؤلفه‌ها و شاخص‌هایی بیانگر این نحوه از فلسفیدن است؟ آبای بزرگ نحله‌ی فلسفی چه کسانی هستند؟

تا به حال درباره‌ی قلمرو فلسفه‌ی تحلیلی بحث‌های فراوانی انجام شده و اختلافات فراوانی درباره‌ی آن وجود دارد. برخی با یک نگاه تاریخی به بررسی حدود فلسفه‌ی تحلیلی می‌پردازند؛ برخی به لحاظ موضوعی فلسفه‌ی تحلیلی را از سایر فلسفه‌ها جدا می‌کنند؛ برخی روش فلسفه ورزی در این نحله را باعث تمایز آن با دیگر فلسفه‌ها می‌دانند و برخی می‌کوشند حدود و ثغور آن را در تقابل با فلسفه‌ی قاره‌ای^۲، توضیح می‌دهند.^۳

آنچه موسوم به فلسفه‌ی تحلیلی است، قدمتی در حدود صد و بیست سال دارد. اما تاریخ فلسفه تحلیلی تنها در دو دهه‌ی اخیر مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. مهم ترین کتابی که در این حوزه نوشته شده، کتاب سرچشم‌های فلسفه‌ی تحلیلی نوشته‌ی مایکل دامت است. دامت در این کتاب سعی می‌کند ریشه‌های فلسفه‌ی تحلیلی را بیابد و به ما نشان دهد فلسفه‌ی تحلیلی از کجا آغاز شده است. باید توجه داشت که فلسفه‌ی تحلیلی یک رشته نیست، یک رویکرد است. به این معنا که یک نگاه کلان درباره‌ی مسائل فلسفی است که ذیل آن می‌توان به مسایل مختلف نگریست. می‌توان با رویکرد تحلیلی دین، فلسفه‌ی تحلیلی اخلاق، فلسفه‌ی تحلیلی هنر و ... است.

از جمله اشکالاتی که منتقدان بر فلسفه تحلیلی وارد می‌دانند، غیر تاریخی و غیر سیاسی بودن رویکرد فیلسوفان تحلیلی است. غیر تاریخی بودن به این معنا است که عموم فیلسوفان تحلیلی به سابقه‌ی موضوع مورد بحث خود بی توجه اند. از نظر بسیاری از فیلسوفان قاره‌ای، فلسفه هم عنان با تاریخ فلسفه^۴ است و فلسفه‌ی تحلیلی متهم به عدم

عنایت به صبغه‌ی تاریخی مباحث فلسفی می‌شود. به عنوان مثال وقتی فیلسوفان تحلیلی درباره‌ی معرفت، حواس یا معنا داری و... از لحاظ فلسفی بحث می‌کنند، نیازی به بررسی تبار بحث مورد نظر نمی‌بینند. به عبارت دیگر، این معتقدین بر این باورند که فیلسوفان تحلیلی نگاه تاریخی به موضوع مورد بحث را قوام بخش یک بحث فلسفی نمی‌دانند. هرچند با ارائه مثال‌های نقضی چون کتاب سرچشمه‌های فلسفه‌ی تحلیلی که با نگاهی تاریخی به بررسی فلسفه‌ی تحلیلی می‌پردازد، می‌توان به این انتقاد پاسخ گفت. در ده سال گذشته نیز کتاب‌های بسیاری درباره‌ی سیر تاریخی فلسفه‌ی تحلیلی نوشته شده است. البته در مقام جدل، فیلسوفان تحلیلی ادعا کرده‌اند که فیلسوفان قاره‌ای نیز عنایت چندانی به تاریخ نداشته‌اند. به عنوان مثال، صد سال از پی افکنی منطق جدید و نقش آن در ایجاد تحولاتی مهم در فلسفه می‌گذارد؛ با این وجود فیلسوفان قاره‌ای در آثار خود هیچ توجه و یا اشاره‌ای به منطق جدید و تاریخ تحولات آن ندارند. در فلسفه‌ی زبان و ذهن نیز تحولات بسیاری رخ داده است که فیلسوفان قاره‌ای عنایت چندانی به آن ندارند. اگر فیلسوفان قاره‌ای برای تاریخ در تطور اندیشه‌های فلسفی نقش اساسی قائلند، نمی‌توانند و نباید تحولات تاریخی را نادیده بگیرند.

انتقاد دوم به فلسفه‌ی تحلیلی، غیر سیاسی بودن آن است. یعنی علی‌الاصول فیلسوفان تحلیلی دغدغه‌های سیاسی- اجتماعی چندانی ندارند. راسل به عنوان یکی از آبای فلسفه‌ی تحلیلی، خود مثال نقضی برای این ادعا است. وی هم دغدغه سیاست داشت و هم فعال سیاسی بود.^۵ فرگه نیز از جمله آبای فلسفه‌ی تحلیلی است که دغدغه‌های سیاسی- اجتماعی پر رنگی داشته است.^۶

حدود و ثغور فلسفه تحلیلی

فیلسوفان مختلف در این باره اختلاف نظر دارند. برای نمونه، دامت در کتاب سرچشمه‌های فلسفه تحلیلی، این فلسفه را فلسفه‌ای پسافرگه‌ای معرفی می‌کند؛ بدین معنا که با آثار فرگه این فلسفه آغاز می‌گردد. بر اساس این رای، فلسفه‌ی تحلیلی قدمتی صد ساله دارد و حدوداً از ۱۸۸۰ آغاز شده است. فرگه کار فلسفه را تحلیل مفاهیم می‌دانست. اگر این رای را پذیریم، این پرسش مطرح می‌شود، که آیا چنین رویکردی پیش از فرگه

وجود نداشته است؟ آیا تحلیل مفهومی محدود به همین صد سال است؟ آیا نمی‌توان پژوهش‌های فلسفی سقراط درباره‌ی واکاوی مفهوم عدالت، خوبی، خیر...، یا روش دیالکتیکی وی را نوعی تحلیل مفهومی دانست؟ اگر تحلیل مفاهیم شرط لازم و مقوم فلسفه‌ی تحلیلی باشد، آیا می‌توان فیلسفانی را که بیرون از این صد سال به چنین کاری اشتغال ورزیده‌اند فیلسوف تحلیلی دانست؟

در این میان برخی فلاسفه قائل به چنین تفکیکی نیستند. ایر^۷، از اعضای حلقه‌ی وین، این تقسیم بندی‌ها را سطحی می‌داند و معتقد است بیش از یک نوع فلسفیدن وجود ندارد و آن هم استفاده از استدلال و برهان و منطق است.

برخی سعی کرده‌اند حدود و ثغور فلسفه‌ی تحلیلی را، بر اساس کشورهایی که این سنت در آنها رواج بیشتری دارد، مشخص کنند. بر اساس تعریف مبتنی بر جغرافیا، فلسفه تحلیلی به فلسفه‌ی آنگلوساکسون یا آنگلوامریکن^۸ (انگلیسی - امریکایی) معروف است. البته این تقسیم بندی جغرافیایی امروز دیگر معتبر نیست؛ زیرا برخی از فیلسفان تحلیلی در کشورهای دیگر غیر از انگلیس و امریکا زندگی می‌کنند و در انگلیس و امریکا نیز کسانی به فلسفه‌ی قاره‌ای می‌پردازنند. بنابراین تقسیم بندی جغرافیایی نیز معیار دقیقی برای تفکیک فلسفه‌ی تحلیلی از فلسفه قاره‌ای به حساب نمی‌آید.

گروهی سعی کرده‌اند با برشمودن موضوع‌ها و ایده‌های فلسفه‌ی تحلیلی تمایز این فلسفه را با دیگر رویکردهای فلسفی نشان دهند. اما آیا ماهیت موضوع‌ها و ایده‌هایی که فیلسفان تحلیلی به آن می‌پردازند متفاوت با فیلسفان قاره‌ای است؟ به عنوان مثال، با وجود اینکه در آغاز پیدایی فلسفه‌ی تحلیلی بحث از متافیزیک جایگاه چندانی ندارد و به نظر برخی از فیلسفان تحلیلی گزاره‌های متافیزیکی بی معنا هستند، از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد، احیای متافیزیک در دستور کار فیلسفان تحلیلی قرار می‌گیرد. بنابراین نمی‌توان دوری گزینی و رد متافیزیک را یکی از مقومات فلسفه‌ی تحلیلی دانست. نسبت میان علم و فلسفه نیز چنین است. آیا فیلسفان تحلیلی همواره معتقد به وجود ارتباط وثیقی میان علم و فلسفه بوده‌اند؟ در صورت پذیرش این رای آیا می‌توان ویتنگشتاین متاخر را که به

بازی های زبانی فلسفه و علم معتقد است، فیلسوف تحلیلی نامید؟ آیا تنها فیلسوفان قاره ای حکم به جدایی فلسفه از علم می دهند؟

برخی نیز آن چیزی که فلسفه‌ی تحلیلی را از دیگر اقسام فلسفه ورزی جدا می کند روش آن است. می توان پرسید آیا به کار بردن استدلال به عنوان روش، صرفا مشخصه فیلسوفان تحلیلی است؟ آیا هیچ فیلسفی پیش از آنها از استدلال به عنوان روش استفاده نکرده است؟ در مورد سقراط چه می توان گفت؟

گروهی بر این باورند که تمایز فلسفه‌ی تحلیلی از دیگر فلسفه‌ها در روش نگارش و انتقال مطلب در نزد فیلسوفان این سنت است. بر این اساس، خصوصیت معرف فلسفه‌ی تحلیلی، اصرار فیلسوفان این نحله بر وضوح و ساده نویسی دوری جستن از هرگونه ابهام است. به اعتقاد آنها فیلسوفان تحلیلی تلاش می کنند در نوشه‌های خود از زبانی بدون غموض و ابهام استفاده کنند. اما فیلسوفان قاره ای این گونه نیستند و ابایی از پیچیده نویسی ندارند. اما بر اساس شواهد، وضوح در بیان مطالب را نمی توان به همه‌ی فیلسوفان تحلیلی تعمیم داد؛ همین طور بعضی از فیلسوفان قاره ای نیز سعی می کنند روشن و بدون ابهام بنویسن.

گلاک در کتاب فلسفه تحلیلی چیست؟ می کوشد چیستی فلسفه‌ی تحلیلی را مورد بررسی قرار دهد. به عبارت دیگر، وی تلاش می کند از منظری تحلیلی حدود و ثغور فلسفه‌ی تحلیلی را بکاود و به این سوال که ((فلسفه‌ی تحلیلی از کجا می آید؟)) پاسخ دهد. بنابر رای گلاک، شاید نتوان هیچ تعریف و صورت بندی کاملی از حدود و ثغور فلسفه‌ی تحلیلی یا شروط لازم و کافی آن به دست داد. ما با چنان تنوع و تکثیر در حوزه‌ی موضوعات و آموزه‌های نحله‌های متفاوت در سنت تحلیلی مواجه هستیم که شاید نتوان همه‌ی آنها تمام انحصار آن را براساس یک خصوصیت مشترک تعریف کرد. دغدغه‌ی اصلی ارائه‌ی تعریفی روشن و بدون ابهام از فلسفه‌ی تحلیلی است. به نظر می

آید که نمی توان چنین تعریفی از فلسفه تحلیلی ارائه داد؛ با این وجود واژه‌ی فلسفه‌ی تحلیلی در سیاق‌های مختلف افاده‌ی معنا می‌کند.

برای توضیح این مطلب، می‌توان از شباهت خانوادگی که یکی از آموزه‌های ویتنگشتاین متاخر است، کمک گرفت. براساس رویکرد ذات گرایانه^۹ ارسطویی، برای ارائه‌ی تعریف، باید جنس و فصل آن چه قرار تعریف شود مشخص گردد. به عنوان مثال در یک تعریف ذات انگارانه از واژه‌ی ((میز))، میز عبارت است از چیزی که واجد اوصاف و خصوصیات ۱۹، ۲۹، ۳۹ باشد.

ما در تعریف میز، تمام اوصاف میز ساز را برابر می‌شماریم و هر پدیده‌ای که این اوصاف را احراز کند، یکی از مصاديق آن مفهوم است. ویتنگشتاین، در کتاب معروف خود، **کاوش‌های فلسفی**، نشان می‌دهد که تعریف، با رویکردی ذات گرایانه، با شهود‌های زبانی ما مطابقت ندارد و تنها راه ممکن برای تعیین مراد از یک مفهوم، بر شمردن خصوصیات و اوصاف آن نیست و می‌توان بر اساس شباهت خانوادگی از مفهوم مورد نظر تعیین مراد کرد. به نظر ویتنگشتاین، شباهت یا شباهت‌هایی میان اعضای یک خانواده وجود دارد، بدون اینکه یک یا دو خصوصیت مشترک در میان تمام اعضاء مقوم این شباهت یا شباهت‌ها باشد.

به باور هانس گلاک شباهتی از جنس شباهت خانوادگی در میان انحصار و دوره‌های مختلف فلسفه‌ی تحلیلی وجود دارد. یعنی همانطور که تمام خصوصیات مفهومی نظری ((بازی)), قابل احصاء نیست، نمی‌توان تمامی خصوصیات فلسفه‌ی تحلیلی را نیز برشمرد و براساس آن تعریفی از فلسفه‌ی تحلیلی به دست داد که بر تمام آراء فلاسفه‌ی تحلیلی قابل انطباق باشد. به همین معنا می‌توان گفت فلسفه‌ی تحلیلی تنها یک رویکرد به مسایل فلسفی است.

تعریف مبنی بر جغراafia

آیا فلسفه‌های تحلیلی تنها متعلق به کشورهای انگلیسی زبان هستند؟

سنت فلسفه‌ی تحلیلی در بسیاری از موارد با عنوان‌هایی چون فلسفه‌ی انگلیسی، امریکایی، آنگلوساکسون، آنگلوامریکن و آنگلوفون نامیده می‌شود. این اسامی به نوعی بیانگر تقابل میان فلسفه‌ی تحلیلی با فلسفه‌ی قاره‌ای و متضمن تفکیک جغرافیایی^۱ میان آنها است. برای توضیح این نامگذاری می‌توان از سه علت تاریخی سخن گفت.

۱- اولین بار جان استوارت میل بود که در قرن نوزدهم و در سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۵ به بحث درباره‌ی تاثیر فیلسوفان قاره‌ای بر فیلسوفان انگلیسی پرداخت و به نوعی به تمایز میان این دو رویکرد فلسفه ورزی اشاره کرد. او نخستین کسی است که در نوشته‌های خود از وجود مشترک میان فیلسوفان تجربه گرای انگلیسی سخن گفت و در عین حال تفاوت آنها را با فیلسوفانی که در اروپا متصل به فلسفه ورزی مشغول بودند مورد بررسی قرار داده است.

۲- دومین علت به جنگ جهانی دوم و ایام پس از آن، یعنی سال ۱۹۴۳ بر می‌گردد. در آن زمان تقابل میان دو سنت قاره‌ای و تحلیلی مانند دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم آشکار نبود. به عنوان مثال گیلبرت رایل در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم، یعنی قبل از دومین جنگ جهانی، به سنت فلسفه‌ی قاره‌ای توجه داشت؛ تا آنجا که کتابی درباره‌ی پدیدارشناسی نوشت و با هوسرل نیز دیدار کرد. اما بعد از جنگ جهانی دوم نظر وی تغییر کرد. این تغییر منظر به دلیل اتفاقات جنگ جهانی دوم و حوادث پس از آن چون ظهور نازیسم^{۱۱}، مهاجرت اعضای حلقه‌ی وین به امریکا و پناهنده یا کشته شدن آنها است. تعبیر فلسفه‌ی تحلیلی در انگلستان، پس از جنگ جهانی دوم و به منظور تفکیک آن از فلسفه‌ی قاره‌ای به کار گرفته شد و پس از این تقسیم بندی پدیدارشناسی و فلسفه‌های اگزیستانس ذیل عنوان فلسفه‌ی قاره‌ای شناخته شدند. در این دوره تفکیک میان سنت تحلیلی و قاره‌ای برای اولین بار در تاریخ فلسفه مطرح شد و به همین دلیل وضعیتی هویتی برای گروهی از فیلسوفان به وجود آمد.

۳- علت سوم به دهه‌ی ۱۹۶۰ در امریکای شمالی بر می‌گردد. مهاجرت برخی از فیلسوفان به ویژه اعضای حلقه‌ی وین به امریکا، باعث آشنایی امریکایی‌ها با پوزیتیویسم و پوزیتیویسم منطقی شد. از طرف دیگر برخی فیلسوفان قاره‌ای از جمله اعضای مکتب

فرانکفورت، در ۱۹۶۰ به امریکا مهاجرت یا از آن دیدن کردند. هورک هایمر، آدورنو و از اعضای مکتب فرانکفورت بودند که در امریکا به طرح ایده های خود پرداخته و با استقبال فیلسوفان امریکایی مواجه شدند. پس از آن، با مهاجرت فیلسوفان قاره ای دیگر چون هابرماس یا ریکور به امریکا جریان فلسفه‌ی قاره ای، در خارج از مرزهای جغرافیایی اروپا نیز با اقبال مواجه شد.

از طرف دیگر، برخی فیلسوفان قاره ای از جمله اعضای مکتب فرانکفورت، در ۱۹۶۰ به امریکا مهاجرت یا از آن دیدن کردند. هورک هایمر، آدورنو و از اعضای مکتب فرانکفورت بودند که در امریکا به طرح ایده های خود پرداخته و با استقبال فیلسوفان امریکایی مواجه شدند. پس از آن، با مهاجرت فیلسوفان قاره ای دیگری چون هابرماس یا ریکور به امریکا جریان فلسفه‌ی قاره ای، در خارج از مرزهای جغرافیایی اروپا نیز با اقبال مواجه شد.

از سوی دیگر، اخلاق هنجاری و فلسفه سیاسی تحلیلی، در این زمان در امریکا برجسته شد. مثلاً جان راولز کتاب نظریه‌ی عدالت را در ۱۹۷۱ نوشت. در مقابل، فیلسوفان قاره ای نیز آدورنو و هورک هایمر نیز به تقریر آرای خود به ویژه در فلسفه سیاست و اخلاق پرداختند. به منظور تفکیک میان این دو جریان، عنوان فلسفه‌ی قاره ای و تحلیلی برای نامیدن آنها به کار برده شد.

می‌توان از این سه واقعه به عنوان سه علت برای انگلیسی - امریکایی نامیدن فلسفه‌ی تحلیلی یاد کرد. بسیاری بر این باورند که فلسفه‌ی تحلیلی یک فلسفه‌ی انگلیسی - امریکایی است؛ به این معنا که این فلسفه مربوط به فضای فیلسوفان امریکایی و انگلیسی است و بیشترین تاثیر خود را در این دو فضا گذاشته است. دامت و گلاک به ما نشان می‌دهند که این رای موجه نیست و فلسفه‌ی تحلیلی به علتی نا موجه، انگلیسی - امریکایی نامیده شده است.

پرسش این است که آیا تمام فیلسفان اصلی فلسفه‌ی تحلیلی دارای تبار انگلیسی و یا امریکایی هستند؟ این سخن مطابق با واقع نیست. مثلاً فرگه و ویتنشتاین که از آباء فلسفه‌ی تحلیلی به حساب می‌آیند تبار انگلیسی و امریکایی ندارند. در ابتدای پیدایی فلسفه‌ی تحلیلی، مرزبندی جغرافیایی میان جریان‌های فلسفی وجود نداشته و فیلسوف انگلیسی ای چون راسل به راحتی از آراء و ابداعات فیلسوف آلمانی تباری چون فرگه استفاده می‌کرده است. بنابراین در ابتدای پیدایی فلسفه‌ی تحلیلی تقابل بر اساس تفکیک جغرافیایی میان فلسفه‌ی تحلیلی و قاره‌ای وجود نداشته است. به همین دلیل دامت معتقد است فلسفه‌ی تحلیلی ریشه‌های انگلیسی – امریکایی دارد.

حلقه‌ی وین^{۱۲} نیز یکی از جریان‌های مهم فلسفه‌ی تحلیلی است که در کشور آلمانی زبان اتریش شکل گرفت و بیشتر اعضای آن آلمانی بودند و بدون این که از نژاد آنگلوساکسون باشند، نقشی اساسی در پیشبرد فلسفه‌ی تحلیلی داشتند. پس از مهاجرت اعضای این حلقه به آمریکا، ارتباط وثیقی میان آنها و فلسفه‌ی امریکایی ایجاد شد. بدین گونه حلقه‌ی وین با نسبت نامه‌ی ژرمونی خود، در آغاز فلسفه‌ی تحلیلی و احیای آن (بعد از ۱۹۶۰) نقش اساسی را ایفا کرد.^{۱۳} به باور دامت اگر جنگ جهانی دوم اتفاق نمی‌افتد، فلسفه‌ی تحلیلی در امریکا و انگلستان گسترش نمی‌یافتد و در اروپا به حیات خود ادامه می‌داد. در این صورت مرزبندی میان این دو رویکرد فلسفی شکل نمی‌گرفت. دامت و گلاک نشان می‌دهند که فلسفه‌ی تحلیلی به لحاظ جغرافیایی اگر جنگ جهانی دوم اتفاق نمی‌افتد فلسفه‌ی تحلیلی در اروپا باقی می‌ماند. اگر از منظر زبانی نیز بنگرید، فیلسوفان آلمانی زبان نیز به این پرداخته‌اند.

ویتنشتاین از مهمترین فیلسفان تحلیلی است و بررسی فلسفه‌ی وی ریشه‌های آلمانی فلسفه‌ی تحلیلی را نشان می‌دهد. راسل هر دو کتاب وی، یعنی رساله‌ی منطقی – فلسفی و کاوش‌های فلسفی را از کتاب‌های تاثیرگذار در فضای فلسفه‌ی انگلیسی می‌داند. اگرچه ویتنشتاین شاگرد مور و راسل بود؛ ردپای دو فیلسوف بزرگ آلمانی یعنی شوپنهاور و کانت نیز در آثار وی دیده می‌شود و رساله‌به سبک کتاب اخلاق اسپینوزا

نوشته شده است. بنابراین دو کتاب جریان ساز در فضای انگلیسی به یک معنا تحت تاثیر سنت آلمانی نیز هستند.

البته نباید بی از حد بر ریشه های آلمانی فلسفه‌ی تحلیلی تاکید کرد زیرا اولاً فلسفه‌ی تحلیلی اساساً در پیوند با فیلسوفانی چون راسل و مور انگلیسی تبار ناخته می‌شود. ثانياً آرای فیلسوفان آلمانی تباری چون کارنپ و ویتکشتاین به فیلسوفان تجربه‌گرای انگلیسی نزدیک‌تر بود تا فیلسوفان آلمانی یا قاره‌ای. علی‌رغم قبول رگه‌های آلمانی فلسفه‌ی تحلیلی، باید گفت این فلسفه در اساس انگلیسی و تجربی است.

امروزه نیز فلسفه‌ی تحلیلی در میان انگلیسی‌زبانان رواج بیشتری دارد و تعداد کسانی که زبان اول آنها انگلیسی است و به فلسفه‌ی تحلیلی می‌پردازنند بیش از دیگران است. تعداد مقاله‌ها و کتاب‌هایی که در زمینه‌ی فلسفه‌ی تحلیلی به زبان انگلیسی نوشته می‌شود نیز بیش از کتاب‌هایی است که در اروپا درباره‌ی فلسفه نوشته می‌شود؛ همچنین فلسفه‌ی تحلیلی بیشتر در کشورهای انگلیسی‌زبان تدریس می‌شود.

برخی معتقدند تفکیک و تفاوت میان فلسفه‌ی تحلیلی و قاره‌ای در اساس، یک تفاوت و نزاع فرهنگی - جغرافیایی است. سنت انگلیسی یک سنت تجربی - علمی است و سنت قاره‌ای یک سنت هرمنوتیکی - رمانیستی. سوال مهمی که در فلسفه‌ی انگلیسی مطرح می‌شود این است: ((آیا این گزاره صادق است؟)) در فلسفه‌ی قاره‌ای این سوال این گونه پرسیده می‌شود: ((معنای این گزاره چیست؟)) در فلسفه‌های انگلیسی صدق و کذب اهمیت دارند، اما در فلسفه‌ی قاره‌ای فهم و ادراک دغدغه‌ی اصلی فیلسوف است و صدق و کذب فرع بر فهم است. به همین دلیل، در سنت قاره‌ای فیلسوفان بیشتر به بررسی فهم و ادراک آدمی و چگونگی شکل گیری آن پرداخته‌اند. به همین دلیل فیلسوفان قاره‌ای توجه بیشتری به هرمنوتیک داشته‌اند. برخی بر این باورند تفاوت روحیه‌ی انگلیسی و اروپایی باعث به وجود آمدن این دو نوع فلسفه شده است.

روحیه‌ی آلمانی که فلسفه‌ی قاره‌ای در آن ریشه دارد، آمیخته به پیچیدگی، غموض و رازآلودگی است، به همین دلیل هنگامی که سنت آلمانی از معنای چیزی می‌پرسد،

توجهی به مسئله صدق و کذب ندارد. در مقابل سنت انگلیسی از هر گونه ابهام، غموض و رازآلودگی پرهیز می کند؛ زیرا این سنت با تاکید بر اصالت تجربه شکل گرفته و به علم تجربی اهمیت می دهد. در نتیجه، عده ای معتقدند این نزاع فرهنگی، در پیدایش دو سنت فلسفی بروز یافته است.

نحله‌ی رماناتیسیسم متعلق به سنت قاره‌ای است و در مقابل سنت روشنگری سربرآورده است. این سنت در کشور آلمان پدیدار شده است و در مقابل سنت تجربه گرایی انگلیسی قرار می گیرد. تجربه گرایی انگلیسی از لاک، برکلی و هیوم نسب می برد. نیچه و مارکس هر دو از سطحی بودن و غیر تاریخی بودن فلسفه‌های آنگلوساکسون سخن گفته اند. نیچه مشکل فلسفه‌های انگلیسی را نژادی می داند و در جایی به صراحةً بیان می کند که نژاد آنگلوساکسون فاقد استعداد فلسفه ورزی است. در سنت فلسفی انگلیسی، اصالت با تجربه، فهم متعارف از پدیده‌ها و منطق است. در مقابل قاره‌ای به تجربه عنایت چندانی ندارد. به عنوان مثال نیچه یکسره بی اعتنا به تجربه است و حتی آن را مورد تمسخر قرار می دهد.

کانت نیز به یک معنا با سنت تجربه گرایی بر سر مهر نیست و تاکید صرف بر مولفه‌های پیشین دخیل در تکون معرفت انگشت تاکید می نهد. مفهوم مطلق در هگل نیز نشان دهنده‌ی نگرش غیر تجربی حاکم بر این سنت فلسفی است.

اما باید توجه داشت که کانت و هگل علی رغم غیر تجربه گرا بودن متعلق به سنت روشنگری هستند؛ بر خلاف نیچه که در اساس منتقد روشنگری است و با روشنگری بر سر مهر نیست. در نتیجه بیشتر فیلسوفان آلمانی دارای رویکردی غیر تجربی هستند؛ هر چند موضع یکسانی در برابر روشنگری ندارند.

اما به لحاظ جغرافیایی برای مدتی جایگاه این دو سنت فلسفی با یکدیگر عوض شد. در اواخر قرن نوزدهم در دانشگاه کمبریج، ایده آلیسم آلمانی رواج پیدا کرد و برای مدتی

اندیشه های آنگلوساکسونی نظیر فایده گرایی، داروینیسم و ... به حاشیه رانده شد و جای خود را به ایده آلیسم هگلی داد. از سوی دیگر، در اروپا نحله‌ی نو کانتی ظهر کرد که به سنت تحلیلی در فلسفه‌های انگلیسی نزدیک بود و بر ایده آلیسم آلمانی چیره شد. بدین ترتیب، تفاوت فرهنگی جاری در یک جغرافیای خاص را نمی‌توان مبنای تعریف یک نحله‌ی فلسفی داشت.

به نظر هانس گلاگ، انگلیسی محور بودن فلسفه‌ی تحلیلی با دو شرط قابل دفاع است. نخست آنکه توضیح داده شود که مراد از این واژه چیست و دیگر آنکه در سیاق و متن تاریخی خود مورد بررسی قرار گیرد. در نتیجه با وجود مثال‌های نقضی که درباره‌ی انگلیسی محور بودن فلسفه‌ی تحلیلی بیان شد، می‌توان گفت فلسفه‌ی تحلیلی به یک معنا دارای ریشه‌های انگلیسی است.

آیا فلسفه‌ی تحلیلی یک فلسفه‌ی انگلیسی- اتریشی است؟ برخی از مورخین فلسفه‌ی تحلیلی بر این باورند که می‌توان به جای آنگلو- ساکسون یا آنگلو- امریکن نامیدن فلسفه‌ی تحلیلی آن را فلسفه‌ی انگلیسی- اتریشی نامید. در اینجا مراد از واژه‌ی اتریش، امپراطوری اتریش است. دامت و گروهی دیگر از فلسفه، معتقدند فلسفه‌ی قاره‌ای دارای دو نحله است: سنت آلمانی و سنت اتریشی. سنت اتریشی، که در نقد سنت ژرمن پدید آمد و ناقد و منکر ایده آلیسم آلمانی بود، بر مولفه‌های تجربی و تحلیل مفهومی تاکید داشت. به همین دلیل تحلیل‌های زبانی و روانشناسی و علوم تجربی در آن سنت اهمیت داشت. از این رو عده‌ای از جمله دامت معتقدند فلسفه‌ی آنگلوساکسون از این سنت بهره برده است. در نتیجه واژه‌ی انگلیسی اتریشی را به معنایی که از فلسفه‌ی تحلیلی مراد می‌شود وفادارتر می‌دانند. براساس این تفسیر بخش‌های زیادی از فلسفه‌ی تحلیلی در پیوند با فلسفه‌ی اتریشی است و این دو با یکدیگر قابل جمع هستند.

اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، دو نحله‌ی فلسفی در اتریش وجود داشت: جریان علمی- تجربی (حلقه‌ی وین) و جریان رئالیسم. فلسفه‌ی تحلیلی هم زمان با ایجاد جریان علمی- تجربی در اتریش آغاز شد. این جریان تحت تاثیر فیلسوفان آلمانی و اتریشی ای

چون کانت و ویتگنشتاین بود. اعضای حلقه‌ی وین تحت تاثیر نو کانتی‌ها بودند. آنها به نقد متفاصلیک و گزاره‌های ترکیبی پیشینی می‌پرداختند. حلقه‌ی وین به کمک یک معنا معتقد کانت است. اعضای آن به رای کانت درباره‌ی گزاره‌های ترکیبی پیشینی قائل نبودند و تقسیم بندهی هیوم در این زمینه را می‌پذیرفتند.^{۱۴}

حلقه‌ی وین علی رغم عدم قبول وجود گزاره‌های ترکیبی پیشینی، با رای کانت درباره‌ی فلسفه موافق بودند. کانت معتقد بود علم و فلسفه از یکدیگر جدا هستند و کار فلسفه عبارت است از بحث و فحص درباره‌ی مبادی و مبانی علم. اعضای حلقه‌ی وین متأثر از آرای ویتگنشتاین معتقد نیز بودند و به رساله توجه ویژه‌ای داشتند. براساس یکی از قرائت‌های موجود، پروژه‌ی ویتگنشتاین ادامه‌ی پروژه‌ی کانت است.^{۱۵}

بنابراین فلسفه تحلیلی نه به تمام معنا اتریشی، انگلیسی، امریکایی یا آلمانی است و نه به تمام معنا غیر اتریشی، غیر انگلیسی، غیر امریکایی یا نیز آلمانی؛ بدین سبب تقابل جغرافیایی دو سنت تحلیلی و قاره‌ای چندان موجه نیست.

پا نوشته:

*این مقاله در دو شماره (۲-۳) مجله فلسفه نو به چاپ می‌رسد.

Analytic Philosophy-۱

Continental Philosophy-۲

-۳ در اینجا منظورم از فلسفه‌ی قاره‌ای فلسفه‌ای است که پیدایی و رواج آن در کشورهای آلمان و فرانسه و در وهله‌ی بعدی ایتالیا و اسپانیا است و مراد از فلسفه‌ی تحلیلی، فلسفه‌ای است که در کشورهای آمریکای شمالی و انگلستان و استرالیا رایج است.

۴- در کشور ما، نزد برخی از اهالی فلسفه، عموماً فلسفه مترادف با تعریف و نگاه هگل به فلسفه است. در نگاه هگلی تاریخ نقشی بسیار پر رنگ دارد و فلسفه در اساس چیزی جز بسط و لف و نشر ایده‌ها در طول تاریخ نیست.

۵- راسل برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات و مخالف جنگ ویتنام بود و وقت خود را صرف نوشتن مقاله در زمینهٔ های اجتماعی چون خلع سلاح های هسته ای می کرد. پس از یک دوره فعالیت درجه یک فلسفی، راسل فعالیت های اجتماعی را در صدر اولویت های خود قرار داد.

۶- فرگه فیلسوف آلمانی و بنیانگذار منطق جدید است. وی گرایشات ضد یهودی داشت، دامت بزرگترین فرگه شناس قرن بیستم، در مصاحبه ای میگوید: من متأسفم که عمرم را صرف فیلسفی کردم که به لحاظ ذهنی و تیزهوشی و نقادی در درجهٔ اول است، اما از نظر اخلاقی چنان نازل که گرایشات ضد یهودی و نژاد پرستانه داشته است.

A.J.Ayer-۷

Anglo-American -۸

Essentialism-۹

۱۰- انگلستان به لحاظ جغرافیایی مانند جزیره ای است که چهار طرف آن را آب فراگرفته و به همین دلیل از کل اروپا جدا است. از طرف دیگر اروپای متصل، یعنی کشورهایی نظیر آلمان، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا و... به یکدیگر متصل هستند. بنابراین تفکیک جغرافیایی، به فلسفه‌هایی که در اروپا متصل شکل گرفته، فلسفه‌ی قاره ای می‌گویند و به فلسفه‌هایی که در انگلستان رایج شده است و متفاوت از کل اروپاست، فلسفه‌ی کشورهای آنگلوساکسون می‌گویند. فلسفه‌ی تحلیلی معمولاً در استرالیا، انگلستان و

کانادا؛ فلسفه‌های قاره‌ای بیشتر در اروپا و آمریکای لاتین تدریس می‌شوند. البته در ادامه بحث نشان داده خواهد شد که این تفکیک موجه نیست.

۱۱- نازیسم دو تاثیر مهم بر فلسفه‌ی تحلیلی گذاشت. اول اینکه فیلسوفان تحلیلی رویکردی انگلیسی- محور و هویتی به این فلسفه پیدا کردند. تاثیر دوم سیل مهاجرت حلقه‌ی وین به امریکا بود که باعث احیای فلسفه‌ی تحلیل در آن کشور شد.

۱۲- حلقه‌ی وین با انگیزه‌های سیاسی- اجتماعی تشکیل شد. بیشتر اعضای آن فیزیک دان و ریاضی دان بودند و با علوم زمانه‌ی خود آشنایی داشتند. آنها سودای پی افکنند فلسفه‌ی جدیدی را در سر می‌پروراندند و به دنبال استفاده از زبان علم در فلسفه بودند. مشکلات فلسفه‌ی معاصر خویش را در زبان نادقيق می‌دانستند و در پی پایه گذاری زبانی نو برای فلسفه که به دقت زبان علم باشد، بودند. در طول جنگ جهانی دوم حلقه‌ی وین از هم پاشیده شد.

۱۳- فیلسوفان تحلیلی امریکایی تحت تاثیر بصیرت‌های فیلسوفان تحلیلی غیر انگلیسی هستند. به عنوان مثال کواین فیلسوف امریکایی تحلیلی شاگرد کارنپ بوده است. کارنپ آلمانی و از اعضای حلقه‌ی وین بود.

۱۴- کانت به سه نوع گزاره‌ی تحلیلی پیشینی، ترکیبی پسینی و ترکیبی پیشینی باور داشت. اما هیوم منکر گزاره‌های ترکیبی پیشینی بود؛ گزاره‌هایی که هر چند از تجربه به دست نیامده اند، ترکیبی اند.

۱۵- دغدغه‌ی اصلی کانت تعیین حدود و ثغور عقل و اندیشه بود. ویتنگشتاین این پروژه را یک گام جلوتر برد و نشان داد که اندیشه از طریق زبان بیان می‌شود. ما می‌توانیم تنها درباره‌ی اندیشه‌هایی سخن بگوییم که صورت زبانی- بیانی پیدا کرده اند. بنابراین برای مشخص کردن حدود و ثغور باید مرزهای زبان را بیابیم. ویتنگشتاین معتقد است برای

روشن کردن مرزهای زبان باید حد و مرز امور گفتگی و ناگفتنی را مشخص کرد. برای ایجاد این تفکیک باید یک تئوری درباره ای معنا داری داشته باشیم.